أعُوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسْمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم‌

وصَلّى اللَه على سيِّدنا وَ نَبيِّنا،

أشرَف البَريَّة وَ خاتَم الأنبياء وَ المُرسَلين،

حَبيبِ قُلوبِنَا وَ طَبيبِ نُفوسِنَا أبِى‌القاسِمِ مُحمَّد وَ على آلِهِ الطَّيّبينَ الطّاهرينَ‌

واللَعنةُ عَلى أعدائِهم أجمَعينَ‌

 امام صادق علیه‌السّلام در حدیث شریف عنوان، خطاب به عنوان می‌فرمایند:

 واطْلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه و استَفْهِمِ اللَه يفْهِمْكَ.

 «علم را برای بكارگیری آن فراگیر و همیشه از خدا طلب فهم كن.»

 در فقره اوّل كه می‌فرمایند:

 واطْلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه‌

 عرض شد كه مگر انسان علم را برای غیر از استعمال او فرا می‌گیرد؟ معلومات مگر برای غیر از بكارگیری آنها برای انسان مفیدند؟ مطالبی عرض شد كه: بله، ممكن است در بعضی از مواقع یا به عبارت بهتر در اكثر مواقع، علم در غیر از موقعیت مناسب خودش مورد بهره برداری قرار بگیرد، چنانكه فعلًا و سابقاً این دور، دور تاریخ است، اختصاص به زمان، دون زمانی ندارد كه همیشه از علم موارد غیر صحیح آن مورد نظر و مطلوب شخص طالب است و این فرقی نمی‌كند در هر علمی، در هر رشته‌ای، در هر فنّی. چون همانطوری كه عرض شد مسأله معلومات با مسأله بكارگیری آن، دوتاست. معلومات یك موقعیتی دارند برای خودشان در واقع و در نفس‌الامر؛ این موقعیت و این حقیقت ثابت است.

 فرض كنید كه میكروب یك واقعیت است و این را خدا آفریده و یك حساب و كتابی برای این میكروب، خدا در نظر گرفته و در عالم خلقت جایی برای او مدّ نظر قرار داده؛ این یك مسأله است. حالا اینكه این میكروب در بدن انسان چه اعمالی را انجام می‌دهد و فعل و چه انفعالاتی به وجود می‌آورد، او هم یك مطلب دیگری است. برخورد انسان با این پدیده به چه نحو باید باشد؟ این یك مطلب است، نفس آن پدیده در خارج آیا واقعیت دارد یا ندارد؟ او هم یك مطلب دیگری است. درست فرض كنید كه مثل اینكه كاردی در خارج منافعی از او مترتب است و

 برای قطع كردن آن چاقو و آن كارد مورد استفاده قرار می‌گیرد. حالا یك وقتی این كارد در مطبخ و آشپزخانه، مورد استفاده خانم خانه‌دار و آشپز قرار می‌گیرد و با او غذا طبخ می‌شود. یك وقتی همین كارد برای از بین بردن شخص دیگری مورد استفاده قرار می‌گیرد. صحبت در بكار گیرنده است، نه نفس آن پدیده خارجی.

 معلومات تمام آنها در خارج یك واقعیت‌اند. هر چه را كه شما تصور كنید، از علم و از حقایقی كه ما به ازاء خارجی دارند، نه آن چه را كه تخیلات ذهنی است او در خارج یك واقعیتی دارد. حالا با این واقعیت چطور ما برخورد كنیم، یك مطلب دیگری است. فرمول شكافتن اتم، این یك واقعیت خارجی است، خود اتم یك واقعیت خارجی است. حالا یك وقتی این را در راه كسب انرژی انسان استفاده می‌كند، می‌شود واقعیت، واقعیت صحیح بكار گیرنده مهمّ است یك وقت این را برای از بین بردن نفوس بكار می‌گیرد. خود پدیده یك پدیده خارجی و واقعیت است و صحیح است و درست هم هست و باید هم باشد. چرا نباید باشد؟

 یك وقتی صحبت در یك جا بود كه این ائمّه علیه‌السّلام كه اطّلاع داشتند بر این مسائل و بر این زوایای علوم و بر این دقایق و ظرایف، چرا اینها را به مردم یاد ندادند؟ فرض كنید كه امام صادق چرا اینها را به مردم یاد نداد؟ بله، یك مقدار مختصری، این همه اسم در كرده، جابر بن حیانی پیدا شد و از ایشان یك مقداری مسائل شیمی و اینها فرض كنید كه یاد گرفت. ولی چرا اینها اصلًا به مردم یاد

 ندادند؟ چرا فرض كنید كه زمان را در آن موقع پیش نبردند؟ چرا مطالبی به دست ندادند تا اینكه آن مطالب الآن مورد استفاده بشر واقع بشود؟ اعلم از امام دیگر چه كسی را ما سراغ داریم؟ عالم بما كان و ما یكون است دیگر، هر چه هست و یا به عبارت بهتر اگر بخواهیم تفسیر كنیم، باید بگوئیم: خود نفس آن پدیده خارجی، وجودش به وجود امام است. نه تنها عالم است كه هیچ، این كه دیگر ممكن است خیلی‌ها عالم باشند، حالا نه در آن حدّ ولی مراتب پایین، اما خود نفس آن حقیقت خارجی، وجودش اصلًا بوجود .... یعنی الآن حضرت بقیةاللَه همانطوری كه دارد به سلول مفید دارد ارتزاق می‌دهد، به آن سلول خاطی كه دارد هی رشد می‌كند و هی تومور را دارد تقویت می‌كند، به آن هم دارد ... به هر دو بالسّویه دارد ارتزاق می‌كند، رزق میدهد، فرقی نمی‌كند. عالَم وجود، وجودش به نفس حضرت بقیةاللَه أروحنا فداه است. مگر حالا كافر به غیر از عنایت امام زمان زنده است؟! یعنی كافر به وجود خودش زنده است، مؤمنین به وجود امام زمان؟! نه، فرق نمی‌كند، همه یكی است. (كُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ)[[1]](#footnote-1) همه را ما داریم رزق می‌دهیم. همه را ما داریم رشد می‌دهیم، همه را ما داریم .... حالا من منحرف نشوم از همان طریقی كه دارم، ولی این را به شما بگویم: اگر یك سر سوزنی عنایت‌

 حضرت از یك سلول از سلولهای عالم وجود نه از افراد یك سر سوزنی آن عنایت حضرت و جامعیت حضرت، یك سر سوزنی، از یك سلول كه آن سلول نه اینكه می‌میرد، محو می‌شود. یعنی یك دفعه چطور فرض كنید كه یك شخصی اینجا نشسته، یك دفعه شما ببینید نیست، محو می‌شود. مسأله از این قرار است.

 حالا چرا ائمّه نیامدند اینها را به افراد نشان بدهند؟ البته مطالب خیلی زیاد است كه اصلًا داعی ائمّه بر این نبوده كه جنبه روحانیت بشود و جنبه مادّه تقویت نشود و ذهن به سمت مادّه گرایش پیدا نكند و اینها كه مسائلی است كه هر كدام جای بحث خود دارد. یك مطلب مهم این است كه این علوم، علومی است كه در اختیار همه قرار می‌گیرد. یعنی فرض كنید كه اگر امام صادق می‌آمد علم شكافتن اتم را به افرادی كه در آن زمانند نشان می‌داد. اوّل هارون‌الرّشید بُمب می‌انداخت توی سر كی؟ توی سر همان مخالفینش. یا این علوم باید برود در كتابخانه، چرا امام بگوید؟ چرا باید یك حرف لغوی بزند و بعد هم آن در كتابخانه محفوظ، در كتبی ...، یا اینكه این علم باید استفاده بشود. اگر استفاده بشود، كی استفاده می‌كند؟ موسی بن جعفر؟! موسی بن جعفر می‌آید فرض كنید بُمب هیدروژنی درست می‌كند؟ موسی بن جعفر می‌آید یك بمب اتمی درست می‌كند؟ موسی بن جعفر فرض كنید كه می‌آید میكروب و ویروس و اینها را گسترش می‌دهد؟ فرض كنید كه اپیدمی‌اش می‌كند در میان افراد، مریض می‌كند افراد را؟ موسی بن جعفر می‌آید

 بمب شیمیایی درست می‌كند؟ اینها می‌آیند این كار را انجام می‌دهند؟ پس كی انجام می‌دهد؟ یكی مثل صدّامی پیدا می‌شود می‌آید این كار را می‌كند یا غیر صدّامی می‌آیند این كار را می‌كنند. بالاخره بمب شیمیایی و اتمی از امام صادق و سلمان و ابی‌ذر درست نمی‌شود، از كی‌ها درست می‌شود؟ كی‌ها می‌آیند استفاده سوء را از این مسأله می‌كنند؟ بنابراین چی می‌شود قضیه؟ مگر انیشتین نگفت؟ انیشتین در سالروز تولدش وقتی كه در آمریكا برایش كنگره تشكیل دادند، اولین حرفی كه می‌زد، گفت: با كمال تأسف باید بگویم الآن به موقعیتی رسیدم كه از این اكتشاف خودم، باید بگویم كه متأثر و پشیمانم. این نهایت علم ایشان كه باعث شد سیصد و شصت هزار نفر در هیروشیما و ناكازاكی تبدیل به ذغال بشوند. این علم است. حالا آقای انیشتین! این مفید بود شما این كار را كردید؟ مفید بود؟ الآن از این چه كسانی دارند در دنیا استفاده می‌كنند؟ از این بمب چه كسانی دارند استفاده می‌كنند؟ هر كشوری برای غلبه بر كشور دیگرش به این تكنولوژی می‌خواهد دسترسی پیدا كند. اسرائیل تقریباً با حدود بیش از سیصد بمب اتمی الآن دارد كشورهای عربی را دارد تهدید می‌كند. حالا این آمریكا این بمب را در اختیار كشورهای عربی قرار می‌دهد؟ نیست این قضیه. خودش الآن موشكهای چند كلاهك و امثال ذلكش آنقدر زیاد شده كه نمی‌داند دیگر كجا انبار كند، آن وقت یك كشوری آن طرف دنیا وقتی می‌خواهد درست كند، داد و بیداد و هوار و

 می‌زنیم و می‌كوبیم و چكار می‌كنیم و گسترش و فلان و .... علم در اختیار جهل قرار گرفته. علم در اختیار نفس قرار گرفته. اشكال این است. علم، علم واقعی است. علم حقیقت دارد. اتم حقیقت دارد؛ واقعیت دارد. فیزیك واقعیت دارد. شیمی واقعیت دارد. تمام این علوم، علومی هستند كه واقعیت دارند، دروغ نیستند، حقیقی است، حقیقت خارجی است. صحبت در كیفیت استفاده از این است. أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید كه:

 إنَّ هَاهُنا لَعِلمًا جَمًّا[[2]](#footnote-2)

 «در این سینه خیلی علوم نهفته است، خیلی!» حضرت می‌فرمایند: در سینه من خیلی از علوم نهفته، اما بیایم به كی بگویم اینها را؟ به كی بگویم كه بتواند اینها را تحمّل كند.

 این قضیه الآن یادم آمد گر چه یك قدری قضیه واقعی است، منتهی یك قدری در آن تنوع و اینها ...؛ می‌گویند كه: یك شخصی رفته بود پیش كسی، اسم اعظم می‌دانست. آن شخص اسم اعظم می‌دانست و با او مرده زنده می‌كرد و با او چه می‌كرد و اینها.

 یك دفعه ما رفتیم خدمت مرحوم آقا شانزده، هفده سالم بود، گفتم: آقا! این اسم اعظمی كه مرحوم شیخ بهایی در كتابش آورده، البتّه ایشان به رموز و اینها بیان كرده ایشان نشسته بودند در كتابخانه داشتند آن موقع ظاهراً امام شناسی را

 می‌نوشتند در طهران. گفتم: آقا! این اسم اعظم چیه كه ...؟ مرحوم گفتند: برو آقا پی كارت هشتمان گِرو نُهِمان است آقا دارد از ما اسم اعظم می‌خواهد بپرسد، من چه می‌دانم اسم اعظم چیه. گفتند: آقا بلند شو برو پی كارت. من شانزده سالم بود خواستیم اسم اعظم یاد بگیریم. علی ای حال، دیگر روش آن مرحوم رضوان اللَه علیه و طرز تربیت ایشان ما را به آنجا رساند كه فعلًا به این حرفها می‌خندیم.

 حالا یك شخصی اسم اعظم می‌دانست. یكی رفت پیش او و گفتش: نه ... و نمیشود و .... گفت: من كه می‌دانم تو می‌دانی. گفت: نمی‌توانی تحمل كنی، طاقت نداری. گفت: نه، قول می‌دهم، چه می‌كنم .... بسیار خوب، یك جعبه‌ای بهش داد، گفت: این جعبه را بردار ببر در فلان جا مسافت بعید و این را شما به دست فلان شخص برسان. یك جعبه خیلی بسته‌ای بود. این یك مدتی كه راه آمد، از شهر دور شد، وسوسه شد ببیند در این جعبه چیست. امانت است در امانت كه نباید خیانت كرد. امانت است، جعبه است، باید به دست شخص برساند. هی وسوسه شد، گفت: نه، از آن طرف بد است، از آنطرف فلان است. آخر الامر گفت: به دقت بازش می‌كنم و دوباره می‌بندم كه نفهمد آن شخص. آقا! این كاغذ اوّل را باز كرد، كاغذ دوّم را باز كرد، وقتی جعبه را باز كرد یك موش پرید بیرون، موش، یك موش گذاشته بود تو جعبه. وقتی برگشت گفت، نتوانستی دوام بیاوری؟ تو كه در یك امانتی كه یك جعبه است نمی‌توانی خیانت نكنی چطور می‌توانی من اسم‌

 اعظم بهت یاد بدهم و از این غیر از موقع صحیحش استفاده نكنی و از این چیز نكنی؟!

 نفوس این است قضیه.

 إنّ هَاهُنا لَعِلْماً جَمًّا لَو اصبْتُ لَهُ حَمْلًا[[3]](#footnote-3)

 «ای كاش پیدا می‌كردم كسی را كه این را می‌توانستم به او یاد بدم، این را می‌توانستم به او بگویم، می‌توانست اینها را نگه دارد، می‌توانست اینها را حفظ كند.» من به یاد ندارم در تمام آن اوقاتی كه مرحوم آقا رضوان اللَه علیه بودند ایشان از این مسائل و اینها استفاده كرده باشند. من بخاطر ندارم. فقط یك مورد بود كه من آنطوری كه در ذهنم می‌آید، در مشهد بودیم آن موقع من حدود پانزده سالم بود، تقریباً پانزده سال این أخوی كوچك ما، آقا سید علی حفظه اللَه ایشان بچه بود آن موقع، شاید پنج سالش بود، خیلی كوچك بود. ایشان دندان درد گرفت. تعطیل بود ما می‌رفتیم دواخانه، مثلًا دارو بگیریم، داروی مُسكّن و چیزی نبود و خلاصه این یك روز خیلی ناراحت شد و داروخانه‌ها هم بسته بود و دكتر هم نبود و این آنقدر اذیت شد كه همه را تقریباً مستأصل كرده بود. من آنجا فقط دیدم كه موردی بود كه ایشان فرمودند كه: دعایی آقای حداد به من داده كه در بعضی از موارد ما این را بخوانیم، حالا این را در می‌آوریم می‌خوانیم، این را بخوانیم ببینیم .... ایشان دعا را

 خواندند تمام شد، این هم درد او ساكت شد، شد كه شد تمام شد كه نه هیچ دردی، نه هیچ .... ما این را فقط دیدیم. آن هم گفتند: آقای حداد به ایشان اجازه دادند كه ... اینها همه‌اش برای ما بود و الّا این را به شما بگویم: مرض فوت اتفاق افتاد ایشان كاری نكرد، مرض ضیق و شدت برای افراد، كاری نكرد، هر چه از مسائل مختلفی كه شما سراغ داشته باشید بنده اطلاع دارم در زندگی ایشان اتفاق افتاد و ایشان استفاده نكرد. این را می‌گویند چی؟ «حَمَلة»[[4]](#footnote-4). این را می‌گویند فردی كه مورد اطمنیان أمیرالمؤمنین است. اگر به او چیزی را بیاموزند، به او مسأله را بیاموزند، می‌تواند نگه دارد حفظ كند. واقعش هم همین است. عدلش همین است. یعنی بین انسان و بین آن افرادی كه نمی‌دانند، از نقطه نظر انتساب این قضیه به خدا چه فرقی می‌كند؟ این فقط این می‌داند او نمی‌داند دیگر. حالا چه عدل الهی اقتضاء میكند كه من كه میدانم عمل كنم اما آنی كه نمیداند در بیچارگی بماند؟ این كجای عدل است؟ عدل نیست. یعنی منطقی هم صحیح نیست. یعنی از نظر منطقی این مسأله هم صحیح نیست كه یك كسی كه می‌داند انجام بدهد، خوش بهش بگذرد، و آن كسی كه نمی‌داند انجام ندهد هزار تا بدبختی و بیچارگی مبتلا باشد درست‌

 نیست این قضیه. لذا روش این افراد عین روش ائمّه علیهم‌السّلام در همان مسیر ظاهر و بر همان طریق و تفویض امر به پروردگار است.

 لو أصبتَ له ... بلى‌

ایشان فرمودند:

 اصيبُ لَقِناً غَيرَ مَأمونٍ عَلَيه‌

 «بله به یك افرادی من می‌توانم برسم، به یك افرادی برخورد كنم، افراد تیز فهم، تیز هوش، با استعداد، خوش درك، ولی

 غيرَ مَأمونٍ عَلَيه‌

هیچ اعتباری به آنها نیست.

 مُستعملًا آلةَ الدّينِ لِلدّنيا[[5]](#footnote-5)

 «دین را برای دنیا بكار می‌گیرند، برای رسیدن به دنیا بكار می‌گیرند» مردم را دعوت می‌كنند. برای چه؟ برای اینكه به یك مرتبه‌ای برسند. حالا اگر به آن مرتبه رسیدند ولی كسی به آنها اهمیت نداشت، دوباره همین مردم را بر آن مردم می‌شورانند. این می‌شود چی؟

 مُستعملًا آلةَ الدّين للدّنيا

 یكدفعه عرض كردم خدمتتان؛ یك وقتی در همان زمانی كه بین ایران و عراق جنگ بود در آن یك وضعیت و سیاست اقتضاء می‌كرد كه ایران وارد خاك عراق نشود، جلو نرود. من خودم شنیدم دیگر واسطه ندارد كه یكنفر صحبت می‌كرد یا در تلویزیون یا در رادیو، نمی‌دانم و ایشان استدلال می‌كرد طبق قانون اساسی و طبق احكام شرع مسلّم، ما نمی‌توانیم وارد خاك یك كشور دیگر بشویم، هر چه می‌خواهد بشود بشود و حكومت اسلامی نباید تخطّی بكند، حكومت‌

 اسلامی به مقتضای دین عمل می‌كند. تقریباً از این مسأله یا ده روز گذشت یا دو هفته گذشت كه ایران حالا طبق همان برنامه‌های جنگی و حربی و مقتضیاتی كه می‌دانستند رفتند ظاهراً داخل خاك عراق. همین آقا حالا ای كاش یك كس دیگر را می‌آوردند همین آقا استدلال كرد كه: نخیر، حكومت اسلام فراگیر است، حكومت اسلام همه جا دارد، اینجا امّ‌القری است، و امثال ذلك. آقا! این مسأله اینطور است، مسأله از این قرار است‌

 ومستظهراً بِنِعَمِ اللَه عَلَى عِبَادِه‌

[[6]](#footnote-6) «این نعمتهایی را كه خدا به او داده است باهاش می‌آید مباهات می‌كند بر مردم، استظهار می‌كند، خودش را نشان می‌دهد.» این هوشی كه خدا به تو داده، كی به تو داده؟ خدا داده، این استعداد را خدا داده، این توفیق را خدا به تو داده، این مطالبی را كه الآن تو داری می‌فهمی، اینها نعمتهای الهی است كه خدا به تو داده. چرا اینها را می‌روی به سر مردم می‌زنی؟ آخر مردم مگر این بندگان همین خدا نیستند؟ مگر آن استعدادی كه خدا به تو داده، مگر كمی از آنرا به این مردم نداده؟ حالا به او زیادترش را داده به تو كمتر داده. این استظهار چیه؟ خود نمایی چیه؟ مباهات چیه؟

 وبِحُجَجَهِ عَلَى اوليائِهِ‌[[7]](#footnote-7)

 «با ادلّه‌ای كه در دست دارد می‌آید با این ادلّه بر اولیاء خدا

 احتجاج می‌كند.» بر آن كسانی كه می‌خواهند راه بروند، بر آن كسانی كه می‌خواهند راه حقّ را پیدا كنند می‌آید دلیل می‌تراشد، توجیه می‌كند، تأویل می‌كند، راه اولیاء خدا را می‌بندد، آن كسانی كه دارند به سمت او حركت می‌كنند می‌آید راه آنها را می‌بندد، اینجا شك و شبهه می‌كند. اینها مال كی هستند؟ اینها مال افرادی‌اند كه از این علوم دارند.

 او مُنقاداً لِحَمَلة الحقّ‌

 ٣ «یا اینكه نه، افرادی هستند، اینها منقادند.» نفس آنها نفس آرامی است. نفس آنها نفس سركش نیست، قبول می‌كنند اما اشكال آنها چیز دیگر است. اشكال آنها این است كه آن قدرت و آن بصیرتی را كه باید با آن فهم و با آن بصیرت و با آن قدرت بتوانند روی پای خودشان بایستند، آن قدرت را ندارند.

 ينْقَدِحُ الشَّكُّ فِى قَلْبِهِ لِاوَّلِ عارِضٍ مِنْ شبهةِ الامهِ‌

 ٤ «وقتی یك شبهه‌ای برای آنها مطرح می‌شد اینها در قلبهای اینها شك پیدا می‌شد» فوری در قلب اینها شبهه پیدا می‌شد. صد مرتبه یك حرفی را به اینها می‌زنی تا می‌روند پیش یكی دوباره شك می‌كنند. این چیه؟ دویست دفعه یك حرف را بر آنان توضیح می‌دهی: آقا! این دلیل، به این دلیل، به این كیفیت. تا می‌روند پیش یكی، یكدفعه دوباره چی می‌شود؟ دوباره .... انسان دیگر به اینها اعتماد ندارند. دیگر چرا بنشیند حرف بزند؟ چرا وقتش را دیگر برای اینها تلف كند؟ چرا وقتش را دیگر بگذارد؟ صد مرتبه می‌آییم می‌گوییم: آقاّ این حرفها را زدند اشتباه است، هر كسی به راه خودش، هر كسی به كار خودش، چكار دارید به اینكه این با او برخورد می‌كند، این با او

 رفیق است، این با او سلام علیك می‌كند، باز می‌گوییم: این به او سلام علیك كرد پس بنابراین بهش اعتنا نكنیم، این به او فلان كرد چكار نكنیم. چه فایده؟ همین الآن دارند برای من نامه می‌دهند، از خیلی از همین مخدّراتی كه در طهران هستند، می‌گویند: آقا ما می‌خواهیم با یكی سلام علیك كنیم با یكی، ما را برمی‌دارند تكفیر می‌كنند، ما را برمی‌دارند نمی‌دانم چه می‌كنند، این با او سلام كرده، این با او فلان كرده.

 آقا! دیگر بس است. آخر یعنی چه؟ اینها كارهای است كه حتی غیر مسلمان‌ها هم انجام نمی‌دهند. آخر ما خودمان را دنبال كی داریم می‌دانیم؟ ما خودمان را دنبال چه شخصی داریم قلمداد می‌كنیم؟ آخر معنی ندارد. با یك نفر سلام علیك می‌كند، برمی‌دارند می‌گویند: این با او سلام علیك كرده، او این را در خانه‌اش راه داده، این منزل او رفته. آقا! شما همسایه‌ات كه گبر است باهاش رفت و آمد داری، همسایه‌ات كه یهودی است باهاش رفت و آمد داری، آدمی كه هزارتا كار خلاف انجام می‌دهد به خاطر منافع شما باهاش رفت و آمد داری. این كارها چیست؟ اینها هیچكدام صحیح نیست و هیچكدام از این اعمال مورد رضای اولیاء و بزرگان و امام زمان نیست و هر كسی این كارها را انجام بدهد قطعاً مورد سخط

 خدا و سخط اولیاء الهی قرار دارد. این چیست؟ این‌

 «اطلب العلم لاستعماله»

[[8]](#footnote-8) نیست. اینها افرادی هستند كه می‌آیند علم را فرا می‌گیرند برای چی؟ برای اینكه با او مباهات كنند، برای مردم مباهات كنند، ما این را می‌دانیم ما آن را می‌دانیم. این این را نمی‌داند. بله این یك طرف قضیه. یك نحو ممكن است كه بگوییم منظور حضرت از اینكه می‌فرماید:

 اطلب العلم لاستعماله‌[[9]](#footnote-9)

 ، معنایش این است كه انسان وقتی یك چیزی را یاد می‌گیرد نباید به همان یاد گرفته و معلوم، بسنده كند و او را به كار نگیرد. در جلسه گذشته عرض شد كه گاهی اوقات انسان دچار علم زدگی می‌شود. معنای علمزدگی یعنی همین. انسان از علم خود آن علم مورد نظرش است، نه آن محكی خارجی و تطبیق آن علم بر آن معلوم خارجی آن مورد نظر نیست. دوست دارد برود فقه یاد بگیرد، اصلًا دوست دارد، به عنوان یك علم دوست دارد. دوست دارد برود ریاضی یاد بگیرد به عنوان یك علم. دوست دارد برود طب یاد بگیرد بعنوان یك علم. دوست دارد برود فرض كنید كه فیزیك یاد بگیرد بعنوان یك .... فقط همین دوست دارد، اما به كار؟ نه، همینطوری می‌نشیند، فقط من دوست دارم یاد بگیرم و ساكت بنشیند و از این علم استفاده نكند و در

 موقع مناسب از این علم بهره نبرد. این چیست؟ این هم خلاف است. انسان عالم است اما بكار نمی‌گیرد آن علم را. نسبت به آن معلوم ساكت است و از او رد می‌شود و یك آفت بزرگ سلوك همین است كه انسان وقتی به آن مطالب سلوكی می‌رسد و به آن حقایق می‌رسد دیگر با رسیدن به آن حقایق دیگر دل او گرم می‌شود و این گرم شدن دل، او را از حركت باز نگه می‌دارد. آفتی است كه هشتاد درصد افراد به این آفت مبتلا هستند یا بگویم نود درصد به این مبتلا هستند. تا وقتی كه در انسان حالت عطش است، سراغ كتابها می‌رود، این كتاب آن كتاب، این شخص چی نوشته، او چی گفته، دستورات سلوكی چیه، مطالب ...، اما همین كه به یك شخص عالم و خبیر و استاد راه رسید و رفت پیش او، دیگر انگار به مطلوب رسیده وتمام یافته‌ها را كنار می‌گذارد. می‌گوید: رسیدیم دیگر، داریم دیگر. در حالی كه تازه باید شروع كنی. تمام اینها مقدّمه شروع است و تمام اینها مقدّمه حركت است.

 عرض كردم آن دفعه، مثل این كه یك شخصی یك ناراحتی دارد، می‌گردد بهترین طبیب را فرض كنید پیدا می‌كند برای درمان، از آنجا می‌آید، از آن طرف می‌آید، از آن طرف ایران بلند می‌شود می‌آید این حرفها، حالا وقتی به او می‌رسد نسخه‌اش را می‌گذارد كنار طاقچه. این چه فایده‌ای كرد؟ به همین رفتن پیش دكتر كه كار تمام نمی‌شود، انسان باید خودش را به او بسپرد و مطالب او را مورد نظر

 قرار بدهد و این یك آفتی است كه متاسفانه شیطان خیلی خوب از این آفت استفاده می‌كند، انسان كار خلاف انجام نمی‌دهد، یعنی دروغ نمی‌گوید یا فرض كنید كه من باب مثال تهمت نمی‌زند یا مردم آزاری نمی‌كند یا عمل خلافی انجام نمی‌دهد ولی آن شوق و رغبت و آن عطشی كه قبل از رسیدن به مقصود در وجود او زبانه می‌كشید الآن با رسیدن به یك موقعیت مناسب، آن فروكش می‌كند و این آفت، آفت بسیار بسیار مهمّی است.

 حالا این مال چیست قضیه؟ این دو جهت ممكن است ضمیمه هم بشود تا اینكه انسان را به این مطلب برساند. اول‌ غلبه احساسات برعقل است. اكثریت افراد، نود و چند درصد را ما می‌توانیم بگوییم كه اینها احساساتشان بر عقلشان غلبه دارد. مسأله‌ دوم‌ مسأله فراموشی است. انسان فراموشكار است كه البته آن هم معلول همین قضیه اوّل میتوانیم بگوییم. خیلی زود انسان نعمتها را یادش می‌رود. خیلی زود. چقدر ما در قرآن آیاتی داریم بر اینكه وقتی مردم توی دریا هستند، طوفانی می‌شود موج می‌شود، كذا می‌شود، می‌بینند، با چشم خودشان دارند مرگ را می‌بینند. تا حالا اتفاق افتاده برای كسی كه مرگ را برای خودش ببیند؟ شاید كم اتفاق بیفتد ولی برای خود من اتفاق افتاده. یعنی من در یك موقعیتی قرار گرفتم گفتم كه دیگر حتمی است. آدم در آن یعنی واقعاً نه اینكه دیگر شوخی یعنی جدی در یك وضعیتی، واقعاً انسان مرگ را ببیند آن موقع حالش را ببیند تا آن‌

 موقع كه ندارد چقدر فرق می‌كند؟ دیگر همه چی می‌رود كنار فقط خدا می‌آید تو كار. هم زن و هم بچه و هم ملك و هم عقار و هم ریاست و آقا همه چی می‌رود كنار. آنجا آدم می‌فهمد (بِأَنَّ اللَه هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ)[[10]](#footnote-10) آنجا می‌فهمیم. حالا زنه كجاست؟ بابا زنه در خانه نشسته دارد پلویش را می‌پزد، تو الآن داری می‌میری آن دارد پلو میپزد. خیلی خوب پس آن كه نتوانست كاری بكند. بچّه‌ها؟ بچهّ‌ها آنهم هم كه مدرسه‌اند آنها هم سر جایش. دكّان، بازار، سر جایش، خوب، حسابی، بازار دارد برای خودش می‌گردد. خوب به درد شما چه می‌خورد اینجا؟ حالا من نمی‌گویم ان‌شاءاللَه برای شما اتفاق بیفتد، ولی بیفتد و رد شویم. حالا فهیمدنش خوب است دیگر. برای من اتفاق افتاده، یعنی من دیگر شوخی نداشت قضیه. یعنی من صد در صد هیچی، گفتیم: یا علی! برویم. هیچی در آن لحظه دیگر در وجود انسان و در مخیله انسان نیست. چرا؟ چون با واقعیت انسان برخورد می‌كند، این است علتش. غلبه احساسات. عاقل همیشه باید این را داشته باشد آقا جان! أمیرالمؤمنین همیشه آن لحظه‌ای كه برای من بود برای او بود. اولیاء خدا همیشه در آن لحظه هستند.

 وَ لَولا الآجَالُ الّتى كَتَبَ اللَه لَهُم لَمْ تَسْتَقِرَّ أروَاحُهُم فِى أجسَادِهِم طَرْفَةَ عَينٍ، شَوقاً الى الثَّوابِ وَ

 خَوفَاً مِنَ العِقَابِ.

 ..،[[11]](#footnote-11) «اگر اجل اینها نبود یك لحظه نمی‌ایستادند در این دنیا.» در خطبه همّام، خطبه متّقین، آنها چی‌اند؟ آنها نه اینكه منتظرند، اصلًا از دست خدا عصبانی‌اند. چرا نمی‌بری بابا؟! چی توی این دنیا همین طوری ما را نگه داشتی؟ گرفتاری پشت گرفتاری. دنیا همین است دیگر.

 مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند: دلخوشی ما در این دنیا فقط به همین چند تا رفیق است و الّا این چه دنیایی است ایشان ناراحتی قلبی داشتند بعد هم كه با ناراحتی سكته مغزی از دنیا رفتند ایشان می‌فرمودند: چیه آن قدر شما برای من دعا می‌كنید و گوسفند می‌كُشید و نذر می‌كنید و كه خدا شفا بدهد؟ این غیر از همین گرفتاریها چیه توی این دنیا؟ همیشه آدم قلبش درد بكند و مگر مجبور است بماند؟ خوب برود. آخر ماندن با قلب درد چه فایده دارد؟ من نمی‌فهمم. آخر یك كسی در این دنیا بماند، دیگر از بالا تا پایینش همه درد بكند. این چه ماندنی است؟ البته یك وقتی می‌ماند و همین برای خودش كمال است و خداوند ... این حساب دیگری دارد، ولی این شخص واقعاً بهش بگویند: آقا! ما بیست سال به تو عمر می‌دهیم ولی همیشه قلب درد داری و سر درد داری و میگرن داری و ریه‌ات خراب است و معده‌ات كذاست و همیشه اینطور. من نمی‌فهمم اگر این عاقل است‌

 می‌گوید: این ماندن نیست، بریم. مگر این كه یك چیزی بر آن مترتب باشد، صرف نظر از آن قضیه. ایشان می‌فرمودند چیه برای من دعا می‌كنید؟ چیه نذر می‌كنید؟ چیه گوسفند می‌كشید؟ این دنیا غیر از همین ابتلائات و این حرفها چی دارد؟ اینها اولیا هستند دیگر، اینها افرادی هستند كه حقیقت را یافتند و چشمشان و ادراكاتشان به مسائل دیگر باز شده و فهمیدند كه اینجا جای استقرار نیست.

 فَخُذُوا مِن مَمَرِّكُم لِمَقَرِّكم.[[12]](#footnote-12)

 أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام یك خطبه‌ای دارند راجع به اینكه چطور وقایع حتمیه را انسان باید آن وقایع حتمی را واقع بپندارد. گرچه در آینده می‌آید. حضرت می‌فرماید كه‌

 رَحِمَ اللَه امرأً تَفَكَّرَ فَاعْتَبَرَ وَ اعْتَبَرَ فَأَبْصَرَ[[13]](#footnote-13)

 «خدا پدر و مادر آن كسی را بیامرزد كه بنشیند به احوال خودش فكر كند، بنشیند حساب كند، دو دو تا چهار تا وضعیت خودش را حساب كند كسی از حسابرسی ضرر نمی‌كند تَفَكّر، بنشیند در احوالات خودش فكر كند. فَاعْتَبَرَ، عبرت بگیرد، عبرت گرفتن، عبرت از عَبَر «عبور» است یعنی این را در وجود خودش قرار بدهد، از این قضیه به آسانی نگذرد، در دل خودش بیاورد، در فهم خودش و در ادراك خودش اینها را

 بیاورد و وقتی كه عبرت گرفت‌ فَأَبْصَرَ چشمش را باز كند، دیگر چشمش را هم نگذارد.»

 فَكَأنّ ما هُوَ كائِنٌ مِن الدنيا عَن قَليلٍ لَم يكُن‌[[14]](#footnote-14)

 «آن مقدار كمی كه از دنیایش مانده، یك كسی چهل سال سنّش است، چقدر برایش از دنیا مانده؟ بیست سال، بیست سال زیاد است؟ نه آقا جان! چشم به هم بزنی. شما الآن بیست سال پیش یادتان می‌آید؟ همین بیست سال پیش. می‌گویید دیروز بود دیگر. بیست سال پیش با بیست سال بعد فرق می‌كند؟ آن هم یكی است. پس بیست سال بعد هم می‌شود فردا، این دیروز این هم فردا.

 فَكَأنّ ما هُوَ كائنٌ مِن الدنيا عَن قَليلٍ لَم يكُن‌

 «كانّ اصلًا نیست.» وقتی قرار بر این است كه كم انسان عمر كند و مدّت كمی را باشد كانّ اینكه نیست. نیست دیگر، فردا بسم اللَه! یا علی! وجود ندارد. و

 كأنّ مَا هُو كائنٌ مِنَ الآخِرَةِ عَمّا قَليلٍ‌

 لَمْ‌ يزَلْ‌ و واقعیت این است كانّ اینكه آن «عمّا قلیل» بهش می‌رسیم. این از قلیلٍ كانّ نیست و آن هم «عمّا قلیل» یعنی همین فردا، پس فردا، دو روز دیگر به یك امر كائنی می‌رسی به یك امر موجودی شما می‌رسی. كانّ چیست؟ كانّ اینكه اصلا نبوده كأن این نیست اصلا نبوده وجود داشته. این برای چیه؟ این برای این است كه أمیرالمؤمنین می‌خواهد آن قدرت فهم و قدرت عقلانی انسان را در ارتباط با پدیده‌های خارجی و انطباق انسان با آن پدیده‌های خارجی‌

 تقویت كند و جنبه‌های احساسی و جنبه‌های تخیلی را در وجود انسان تضعیف كند.

 حالا یك روز ما این بنا را می‌گذاریم بعد آن یك روز را تبدیل به دو روز می‌كنیم، دو روز را تبدیل به سه روز تا یك هفته، ببینیم چی می‌شود قضیه ما. یك روز ما بنای زندگیمان را بر اساس عقل قرار بدهیم. حالا نه عقل كامل، نه، بر اساس تفكرّات عقلی قرار بدهیم نه احساسی. حالا هر كسی به هر مقداری كه می‌تواند، هر كی به هر مقداری كه توان دارد. بعد شب كه می‌شود آن اعمالی را كه در طول روز انجام داده، آن اعمال را حساب كند با كارهایی كه روز قبل انجام داده، ببیند چه تفاوتی می‌كند. اگر خوب بود برای روز بعد ادامه بدهد اگر خوب بود برای روز سوم ادامه بدهد. آن وقت بعد از یك ماه تغییرش را در نفس خودش می‌فهمد. این می‌شود چی؟ مراقبه. پس حالا متوجه شدیم كه مراقبه‌ای كه بزرگان می‌گویند، بزرگان سلوك می‌گویند، همین قوّه عقلانی را قرار دادن است. همین عمل به این مسئله عقلانی كردن است. می‌خواهید شما جنس بخرید از كی بروید جنس بخرید؟ سبزی بخرید، میوه بخرید، از این میوه فروش بخرید یا از او. نگاه كنید كدام یك از آن دو محتاج‌ترند. نگاه نكنید این نزدیك است آن یك خورده دورتر است. اولًا یك خورده دورتر است، یك دو قدم راه می‌روی. آقایان اطّباء كه توصیه‌

 می‌كنند انسان راه برود برای سلامتی و اینها. به ما كه خیلی توصیه می‌كنند ولی متأسفانه ما هنوز موّفق نشدیم.

 همین چند شب پیش داشتم مطالعه می‌كردم ما از این كتابها اصلًا خسته نمی‌شویم هر چی هم مطالعه كنیم این مهر تابانِ یادنامه مرحوم علامه طباطبایی. یك قضیه‌ای را آقا راجع به مرحوم قاضی نقل می‌كنند كه: یك شخص دید ایشان رفتند و دارند از یك میوه فروشی و سبزی فروشی كاهو می‌خرند و كاهوهای مانده و این چیزها را مرحوم قاضی سوا می‌كنند. وقتی كه ایشان برمی‌دارند اعتراض می‌كند آقا همه می‌آیند میوه‌های بهتر و لطیفتر و اینها را سوا می‌كنند، شما كاهوهایی كه برگهای درشت و خشن و یك قدری مانده .... ایشان میفرمودند كه: اولًا ما احتیاج به كاهو داشتیم و این معلوم نیست حالا من دارم اضافه می‌كنم این معلوم نیست این موادی كه حالا و این خصوصیاتی كه در این برگهای كاهو و این چیزها هست حالا كمتر از آن باشد كلروفیل و سبزینه و اینهایش مثلًا كمتر باشد. این خیلی مفید است و چیزهایی كه دارد كمتر از آن نیست. از آن طرف این شخص یك شخص محتاجی است من می‌خواهم به او اعانت كنم، بجای اینكه اعانت كنم و روح تكدّی را در او بوجود بیاورم می‌آیم این كاهوها را ازش می‌گیرم؛ این كاهوها را تا عصری خراب می‌شود مجبور می‌شود بریزد دور. پس هم من به او اعانت كردم و هم آن روح تكدّی را در او بوجود نیاوردم و عزّت و مناعت این‌

 شخص را محفوظ كردم و آبروی او را نگه داشتم و همین كه برداشتیم یك كاهویی خوردیم یعنی یك بالأخره چیز مفید. این می‌شود چی؟ این می‌شود عقلانی. این شخص را می‌گویند یك شخص عاقل. كسی است كه عقلش به مرتبه كمال رسیده. می‌خواهد كمك به فقیر بكند ولی كمك را به یك نحوی بكند كه سایر جهات هم ملحوظ باشد نه اینكه ابرویش را بخواهد درست كند چشمش را در بیاورد. و این مسأله را بسیار من در حیات مرحوم آقا رضوان اللَه علیه مشاهده می‌كردم، خیلی. ایشان در این مسأله خیلی وسواس عجیبی داشتند و خیلی از بزرگان این مطلب را رعایت می‌كردند. این مسأله اینطور نیست.

 من چندی پیش بود به دیدن یكی از آقایان رفتم كه فرد موجّهی است و از علماست. یك قضیه‌ای تعریف می‌كرد و خیلی خوشم آمد از آن قضیه. ایشان می‌گفت كه: جدّ ما یك مرجع بود و ارتباطش هم با افراد متفاوت بود با هر كسی به یك نحو و یك قسم مرتبط بود. یك روز یك نفر می‌گفت پدر من برایم نقل می‌كرد می‌گفت: یك نفر از همین آقایان در نجف و اینها آمد و به پدر ما گفت فلانی از پدر شما چیزی نمی‌بینیم، خلاصه ما را مورد لطفشان قرار نمی‌دهند و امثال ذلك از این چیزها. گفت: من آمدم به پدرمان گفتم كه مثلًا خوب است با ایشان هم شما چیزی داشته باشید و مثلًا ارتباطی و بعد خلاصه مساعدتی، چیزی، اگر می‌شود. ایشان گفت كه: اگر ایندفعه او را دیدی به ایشان بگو فلان شخص را

 شما می‌شناسی؟ اسم یك شخص .... گفت: در خیابان ما دیدیم و سلام و علیك و من به ایشان گفتم، گفتم: فلان شخص را شما می‌شناسی؟ گفت: تا این اسم را بردم این سرش را انداخت پایین و رنگش قرمز شد و خداحافظی كرد و رفت. هیچی نگفت. معلوم شد آن شخص واسطه همین آقا بوده كه می‌آمده و مرتب با ایشان مساعدت می‌كرده بدون اینكه اسم این را ببرد. این است روش بزرگان. اینها برای انسان همه درس است كه انسان بداند كه در چه وضعیتی و با چه شخصیتی و چه نحو مَشی كند و مماشات بكند با افراد هر كدام بر طبق آن مرتبه و بر طبق آن وضعیت خود كه لحاظ همه مطالب در آنجا بشود.

 این قضیه به خاطر غلبه احساسات است. انسان وقتی كه به یك حقیقت و پدیده‌ای رسید آنجا می‌ایستد و به ارزش و به آن واقعیت می‌رسد. وقتی كه از آن قضیه آمد و جدا شد فراموش می‌كند. راجع به فرعون مگر نداریم؟ (وَ جاوَزْنا بِبَنِي إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ)[[15]](#footnote-15) «ما بنی اسرائیل را آمدیم از دریا عبور دادیم.» اما همین كه آمد، (فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ) ٢ «فرعون و لشكریانش آمدند، این دنبال بنی‌اسرائیل كه آنها را بگیرند.» آنه ا آمدند در دریای نیل، در رود بزرگ نیل، آمدند در آنجا

 (حَتَّى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ) ٣ می‌گوید: «وقتی كه آمد غرق او را بگیرد، غَرَق او را بگیرد، در آن موقع میگوید چه؟ میگوید: ایمان آوردم.» چرا می‌گوید ایمان آوردم؟ چون فرعون هم قلب دارد مانند سایر افراد. فرعون هم وجدان دارد مانند سایر افراد. فرعون هم بدی و خوبی را می‌فهمد، همانطوری كه بقیه افراد، بدی را می‌فهمند خوبی را می‌فهمند، الم و درد را احساس می‌كند، نفع را تشخیص می‌دهند، آن هم همینطور تشخیص می‌دهد ولی چی؟ احساسات می‌آید نگه می‌دارد. ای فرعون! مگر موسی نیامد؟ و مگر تو سَحَره را جمع نكردی؟ و مگر موسی بر سحَره غلبه نكرد؟ چرا نپذیرفتی؟ آیا وجدان تو در آن وقت این مطلب را قبول نكرد؟ این درست است؟ اگر نمی‌فهمیدی پس خدا دیگر عذابت نمی‌كند؛ نفهمیدی دیگر. پس معلوم است فهمیدی و كتمان كردی. بجای اینكه تسلیم حقّ بشوی به آنها گفتید شما را بر شاخه‌های درخت آویزان می‌كنم، شما را به دار می‌زنم. یك قضیه‌ای اتفاق افتاد، هم تو وجدان داشتی، هم آن سَحَره‌ای كه به مسائل وارد بودند، جُفت شما وجدان داشتید، هر دوی شما عقل و فكر داشتید، هر دوی شما مغز داشتید و هر دوی شما از سلامت فكری برخوردار بودید ولی با این قضیه دو نحو برخورد كردید؛ تو آمدی منافع خود را ترجیح دادی، رد كردی، آنها آمدند منافع آخرت را ترجیح دادند، قبول كردند والّا هر دویتان فهمیدید. اگر تو نمی‌فهمیدی خدا با تو كاری‌

 نداشت، نفهمیدی دیگر. مثل یك بچه‌ای كه نفهمیده، آنهم نمی‌فهمد. مثل دیوانه‌ای كه نفهمد. خدا با دیوانه كاری دارد؟ با كسی كه مثل مخبّل است كاری دارد؟ نه، كاری ندارد. ولی با فرعون كار دارد، چرا كار دارد؟ چون می‌فهمد، چون منطق را درك می‌كند ولی می‌آید چكار می‌كند؟ توجیه می‌كند. به جای اینكه بیاید جانب سحره را غلبه بدهد و جانب آنها را بگیرد، تهدید می‌كند. آقا! چرا تهدید می‌كنی؟ می‌كُشمتان، به دارتان می‌زنم، پدرتان را در می‌آورم. چرا؟ آیا سزای حقّ دیدن این است؟ آیا سزای كسی كه یك حق را می‌بیند این است؟ كه بگویند (وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ) «به شاخه‌های درخت آویزانتان می‌كنم» فرعون بسم اللَه دیگر! ما كه بُریدیم، ما كه در مقابل موسی عاجز شدیم، به مقدار فهم و فكر خودمان حجّت بر ما تمام شد. بسیار خوب، ما تسلیم شدیم. جنابعالی می‌گویید من بالاترم، شما بیایید در میدان، شما بیا با موسی برخورد كن. برخورد نمی‌كنی، چرا تهدید می‌كنی؟ چرا می‌زنی؟ چرا می‌كُشی؟ چرا زبان درمی‌آوری؟ زبان همه را چرا می‌آوری؟ چرا؟ این كه نشد كار. اینها همه‌اش مال چیست؟ به خاطر اینكه غرق هنوز نیامده سراغش. ید بیضا می‌بینی انكار می‌كنی، معجزه دیگر می‌بینی انكار میكنی، همه اینها را انكار می‌كنی ولی از وجدان خودت كه دیگر نمی‌توانی فرار

 كنی. وجدان تو همیشه با توست. عقل تو همیشه با توست. از محبّت به ذات خودت كه دیگر نمی‌توانی فرار كنی. حُبّ به ذات فطری است، حُبّ به ذات ذاتی است، عارضی نیست. وقتی كه یك جا می‌رسی می‌فهمی اینجا دیگر غرق است. اینجا دیگر قضیه، قضیه شنا كردن نیست، صاف دارد می‌بینید دیگر. موسی با قومش قشنگ از این رود عبور كردند و رفتند آن طرف. حالا راست می‌گویی تو هم شنا كن. شنا اینجا توی كار نیست جبرئیل آمد یك مشت لَجَن برداشت زد در دهانش، گفت: تا حالا چكار می‌كردی؟ (فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً)[[16]](#footnote-16) امروز تو را نه، تو را با خود می‌بریم آن طرف خط بدنت را می‌اندازیم به ساحل. خودت را (بِبَدَنِكَ) منظور این است دیگر. یعنی این بدن است، من كه این نیستم. (نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ) تو را با خودمان می‌بریم، تشریف بیاورید با شما كار داریم حالا، تازه اولش است. بیایید آن طرف، ملائكه ما منتظرند، پذیرایی كنند، استقبال كنند از شما، چی در این دنیا هی ادّعای الوهیت كردی؟ همه ما همینیم آقا جان! همه ما فرعونیم. هر كسی از ما در نفس خودش یك فرعونی است. منتها ادّعای الوهیت نمی‌كنیم. چرا؟ چون كسی از ما قبول نمی‌كند. اگر

 می‌كرد می‌كردیم. الآن من بگویم خدا هستم؛ می‌گویند: آقا برو پی كارت بابا! خدا كیست؟ اما اگر یك جا منافع اقتضا بكند نه، فرقی نمی‌كند. آن الوهیت كرد مردم را به استرقاق كشید، ما به یك نحو دیگر، یك جور دیگر. من چه هستم، من چه هستم، باید بیاید، این طور است، كسی نمی‌داند. ما به یك نحو دیگر. اگر خدایی در كار نباشد ما همانیم. هیچ تفاوتی ندارد. در روز قیامت مظاهر را به انسان نشان نمی‌دهند، ظهور را به انسان نشان می‌دهند. یعنی یك خطّ دارد تعقیب می‌شود، این خط صُوَر مختلفی دارد. همه‌اش گول زدن مردم است. پس حالا همه چی هستیم؟ همه‌مان تو این قضیه شریك هستیم با آن جناب.

 (فَالْيَوْمَ ...) تو را با خودمان می‌بریم، آن دنیا با تو كار داریم." نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ" بدنت را می‌اندازیم در ساحل. می‌گویند كه اخیراً هم كه كشف شده بود یك همچین چیزی می‌گویند، حالا درست می‌گویند یا ...، می‌گویند این همانی بوده كه ... (نُنَجِّيكَ ... لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً) «تا اینكه عبرت باشد برای كسانی كه بعد از تو می‌آیند» آنها هم بدانند، آنها هم با این پدیده روبرو بشوند و بفهمند قضیه جدی است. این هست آقا!

 یك وقتی من با خودم فكر می‌كردم كه آیاتی كه در قرآن داریم كه آن آیات می‌فرماید: ما در روز قیامت وقتی كه منافقین، كفّار، مشركین، اینها می‌آیند و از ما

 طلب بازگشت می‌كنند، چرا خدا قبول نمی‌كند؟ مگر خدا كینه دارد؟ مگر خدا با كسی حِقد دارد؟ قبول كند. اینها مال افرادی است كه در گرداب تخیلات و انانیت و اهوی نفسانی این دست و پا می‌زنند ولی مقام ذات ربوبی كه مقدّس است از هر شِین و از هر صفات رذیله‌ای كه مختصّ عالم كثرت است او چرا؟ در آیه قرآن داریم‌ (وَ لَوْ تَرى‌ إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ)[[17]](#footnote-17) «ای كاش ای پیغمبر! می‌دیدی وقتی كه اینها در كنار جهنّم ایستاده‌اند» (وُقِفُوا عَلَى النَّارِ) مشرف، اشراف بر این جهنم دارند، چند دقیقه‌ای دیگر نمانده كه بگویند بفرمایید، سقوط آزاد. دیگر هر كه برود در همان مرتبه‌ای كه دارد به مقتضای شدّت و به مقتضای قلّتِ اتِری كه نسبت به آن جا لابد هست، هر كسی در یك مرتبه‌ای بتواند بایستد، بفرمایید. همین كه ایستادند (وُقِفُوا عَلَى النَّارِ) درست مثل چی؟ مثل فرعونی كه حال‌ (أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ)[[18]](#footnote-18)، اینها هم‌ (وُقِفُوا عَلَى النَّارِ فَقالُوا يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَ لا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ)[[19]](#footnote-19) اینها آن موقع چه می‌گویند؟ «آن موقع دیگر از آن نهادشان دیگر برمی‌خیزد: ای كاش خدا ما را بر می‌گرداند» (يا لَيْتَنا نُرَدُّ) برگردیم، برگردیم ولی چی؟

 (وَ لا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا) دیگر مثل سابق كه تكذیب نكنیم، اعتنا نمی‌كردیم، به كار خود می‌رفتیم، این دفعه دیگر تكذیب نكنیم، این دفعه دیگر دیدیم دیگر: این هم جهنم. این دیگر در مقابلمان‌ (وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) ما از مؤمنین بشویم. امّا خدا در اینجا جواب می‌دهد (بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ)[[20]](#footnote-20) تمام آن چه را كه در دنیا مخفی می‌كردند، تا ما می‌آمدیم یك جرقه بزنیم فوراً این جرقه هنوز به ذهن نیامده و نایستاده رد می‌شدند. اصلًا نمی‌گذاشتند كه بیاید. یك آیه از آیات الهی وقتی كه می‌آمد به جای اینكه رویش بایستند، تأمل كنند، رد می‌شدند: نه این جوری نیست و .... اصلًا تفكّر نمی‌كردند (يُخْفُونَ) اخفا می‌كردند، مسائل را اخفا میكردند. عالم قیامت را اخفا می‌كردند. آقا كی رفته؟ كی دیده؟ حرفها چیست؟ (بَدا لَهُمْ) همه روشن شد، بفرمائید (بَدا لَهُمْ) (وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ) خدا كه دروغ نمی‌گوید. اگر اینها برگردند (لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ) «برمی‌گردند دوباره تكذیب می‌كنند» (وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ) دروغ می‌گویند. من دیدم مسأله این طور است واقعا. یعنی اصلًا این عمل پروردگار یك‌

 عمل از روی كینه و حقد و اینها نیست یك عمل منطقی است. یعنی اگر فرض كنید كه من هم اگر به جای خدا بودم، می‌گفتم: مگر ما بیكاریم، یك دفعه آوردیمشان دیگر، چقدر دیگر بیاوریم. اینها واقعاً این هستند، واقعاً این طورند كه اگر بخواهند برگردند دوباره می‌آید و نفس فراموش می‌كند و احساسات غلبه می‌كند دوباره برمی‌گردند و الّا اگر طوری بودند كه واقعاً اگر برمی‌گشتند واقعاً دست برمی‌داشتند امكان ندارد خدا اینها را عذاب كند. اینها را در همین عالم برزخ چكار می‌كند؟ رشدشان می‌دهد. آنهایی كه در عالم برزخ پس ازمرگ مورد تربیت خداوند هستند و نقائص خودشان را برطرف می‌كنند و به یك مرتبه از آن مراتبی كه خدا برای آنها در نظر گرفته به همان مرتبه می‌رسند، آنها افرادی هستند كه جنبه عقل را بر جنبه احساسات غلبه می‌دهند. یعنی در این دنیا گر چه گناه كردند، گر چه ...، ولی نه به آن حدّی كه احساسات آنها بیاید بگوید به طور كلّی همه رابپوشاند، ایمان آوردند یك گناه هم حالا انجام دادند، مؤمن هستند یك كاستی هم كردند، اینها می‌آیند در عالم برزخ آن كاستی‌های آنها و آن نقائص آنها تبدیل می‌شود به واسطه تربیت و اینها در زمره آن افرادی كه‌ (وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ) اینها قرار ندارند. اینها آنهایی هستند كه نه.

 این عُمَر شما خیال می‌كنید این عمَر كه بود؟ معجزه‌ای نبود كه این از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام ندید. معجزه‌ای نبود كه ندید. من وقتی كه داشتم همین‌

 چند روز پیش داشتم همین جلسات عنوان بصری را داشتم می‌نوشتم یك مطلبی به ذهنم رسید، رفتم آن مطلب را یادداشت كردم كه در ضمن آوردم. هیچ معجزه‌ای نبود كه این ندید از أمیرالمؤمنین. روایت معروفی است نمی‌دانم شنیدند رفقا و دوستان یا نه؟ بعد شنیدم از آقای بیات كه ایشان مرحوم آقا در كتابهایشان آوردند، من ندیده بودم. یك روز یك بساطی آورده بودند برای پیغمبر، فرشی بود، مثل یك گلیمی بود، مثل یك فرشی بود بافته بود از یك جا. پیغمبر به انس بن مالك فرمودند كه: بلند شو برو این چند نفر را صدا كن بیایند؛ ابوبكر و عمر و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد و سعید و اینها را صدا كن بیایند. رفت همه را صدا كرد آورد أمیرالمؤمنین هم پیش پیغمبر نشسته بودند. پیغمبر فرمودند: همه‌تان بنشینید روی این بساط، روی این بساط بنشینید. نشستند بعد به انس فرمودند: بنشین روی بساط و هر چه اتفاق می‌افتد بعد بیا گزارش بده. بعد بیا خبر بده. به أمیرالمؤمنین فرمودند: خداحافظ شما ان‌شاءاللَه سفر به خیر. أمیرالمؤمنین هم رو كرد به باد، گفت: احمِلينا «ما را بلند كن!» یك مرتبه می‌گفت انس: دید ما روی هوا هستیم. مثل قالی سلیمان داریم همینطور می‌رویم. رفتیم، ممالك را گذارندیم، صحراها را گذراندیم، دریاها را گذراندیم، همینطور داریم می‌رویم. گفت یك دفعه یك جا آمدیم پایین. حضرت فرمودند: می‌دانید كجاییم؟ كنار یك غاری بود اینجا غار اصحاب كهف است. دیدند: چند نفر در آنجا همانطور

 خوابیده‌اند. حضرت رو كرد به عمر و ابوبكر گفت: بلند شوید به اینها سلام كنید. آنها بلند شدند: السلام علیكم یا اصحاب الكهف و الرقیم! قرآن هم بلد بودند دیگر. دیدند نه جوابی نیامد، صدایی نیامد، نشستند سر جایشان. حضرت فرمود: شما بقیه‌تان بلند شوید دیگر. می‌گفت ما بلند شدیم و با عبدالرحمن بن عوف و اینها بلند شدیم گفتیم: السلام علیكم یا ... خیلی هم غلیظ و خلاصه با رعایت آن از مخارج را ادا كردیم. دیدیم نه آنها مخرج سرشان نمی‌شود، آنها از این الفاظ و اینها چیز است. أمیرالمؤمنین بلند شد گفت كه: بابا اینها اصحاب پیغمبرند، چرا جواب اینها را نمی‌دهید؟ السلام علیكم یا اصحاب الكهف‌، چرا جواب این اصحاب پیغمبر را نمی‌دهید؟ یكدفعه همه گفتند: السّلام علیكم یا أمیرالمؤمنین وسید الوصیین و خلیفته .... حضرت فرمود: چرا جواب اینها را نمی‌دهید؟ اینها اصحاب .... گفتند كه: ما اجازه نداریم از طرف خدا به هیچ كس سلام بدهیم مگر اینكه نبی او یا وصی نبی او ما را امر كند. دیدند دیگر، دیدند یا ندیدید؟ مكاشفه كه نبود، سحر كه نبود، دیدید. حضرت فرمودند: بسم‌اللَه! سفرمان را شروع كنیم، دوباره بنشینیم. گفت همه نشستند دوباره روی این قالی حضرت فرمودند: احملينى‌ «باد ما را بلند كن.» بلند شدیم گفت: رفتیم دوباره همینطور تا نزدیكهای غروب، نزدیكهای غروب كه خورشید غروب كرد ما آمدیم در یك جا، یك زمینی بود، رنگش مثل رنگ زعفران بود، اصلًا آب نبود، ولی گیاهی بود كه برای مصارف طبّی و اینها به كار می‌برند

 «دُرمَنه» به آن می‌گویند در آنجا زیاد بود ولی آب نبود. گفتند كه: یا أمیرالمؤمنین وقت نماز است همین‌ها، ابی‌بكر، ... یا علی! وقت نماز است آب نیست اینجا وضو بگیریم. حضرت فرمودند: خیلی خوب، بروم برایتان آب پیدا كنم. آمدند و یك چند قدم راه رفتند و با پا زدند به زمین، چشمه پیدا شد. همه وضو گرفتیم و نماز مغرب و عشاء را خواندیم و حضرت فرمود: اگر نمی‌گفتید، ساكت بودید، جبرائیل از بهشت برایمان آب می‌آورد. گفت: نماز را خواندیم و یك مقداری از شب آنجا بودیم و اینها و گردش كردیم. حضرت فرمود: حالا بنشینیم دوباره برگردیم مدینه. نشستیم در آن بساط و دیگر باد ما را برداشت و حضرت فرمودند: یا به نماز یا به یك ركعت از نماز صبح پیغمبر ما می‌رسیم دقیقاً معین كردند یا به دو ركعت یا به یك ركعت، این هم برای اینكه ... می‌گفتند: آمدیم كنار مسجد پیغمبر آمدیم پایین. نگاه كردیم دیدیم پیغمبر ركعت دوم نماز صبحش است. یك ركعت با نماز پیغمبر ما خواندیم. وقتی كه تمام شد پیغمبر رو كردند به ما گفتند كه: می‌گوئید یا من بگویم. گفتیم كه از زبان شما بشنویم كه بهتر است. حضرت تمام جریان را از آن اول تا الآن انگار با ما بودند، برای ما شرح دادند. بعد فرمودند: ای انس! آیا شهادت می‌دهی در روزی كه علی تو را به شهادت این قضیه بطلبد؟

 گفتند: بله.[[21]](#footnote-21) از این قضیه گذشت، پیغمبر از دنیا رفتند آمدند خلافت را غصب كردند، چه كردند ...، أمیرالمؤمنین را آوردند در مسجد كه ازش بیعت بگیرند. أمیرالمؤمنین رو كرد به افراد، آنهایی كه آنجا بودند گفت: كی در روز غدیر بوده بیاید شهادت بدهد؟ هیچ كس بلند نشد. واقعاً آدم به خدا فقط باید پناه ببرد. بعد فرمودند: ای انس! آیا شهادت می‌دهی بر آنچه كه در آن سفر از اصحاب كهف و آن چشمه و در آنجا دیدی؟ گفت: یا علی! سنّم زیاد شده، فراموشی برای من پیدا شده، درست چیزی به خاطرم نمی‌آید. التفات می‌كنید؟

 والطلُب العِلمَ لاستعماله،

 آدم چیزی را كه یاد می‌گیرد باید آقا ما همه مسئولیت داریم باید به كار بگیریم، باید آن را ادا كنیم‌ (إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا)[[22]](#footnote-22) كتمان كنند، نگویند. حضرت فرمودند: اگر آنچه را كه نمی‌گویی از روی عناد است خداوند پیسی را در صورتت جوری بوجود بیاورد كه نتوانی او را بپوشانی و چشمانت را كور كند و آب را در معده‌ات نگه ندارد. گفت: اینجای من صورتم پیس شد، همانجا نابینا شدم و هر چه آب می‌خوردم تشنگی من دیگر بر طرف نمی‌شد تا آخر عمر. عمرش هم خیلی زیاد بود، صد و خورده‌ای، خیلی زیاد عمر كرد.

 این ابوبكر و این عمر این‌ها را دیدند، امّا چه؟ آنوقت بلند می‌شوند این كارها را انجام می‌دهند. اگر نمی‌دیدید یك مسأله‌ای، آخر شما كه دیدید آخر با چشم خودتان دیدید. اصلًا ما می‌گوییم اینها همه شعبده است، بسیار خوب، تو هم بیا مثلش انجام بده. این چه است قضیه؟ تمام اینها به خاطر اینكه آن جنبه، آن مسأله، این كه خدا نمی‌آورد برای آنها به خاطر اینكه اینها این جور هستند. اینها می‌آیند دوباره به همان ادامه می‌دهند، به همان كیفیت ادامه می‌دهند. خدا می‌گوید ما دوباره ... (بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ)[[23]](#footnote-23) اینهادروغ می‌گویند (وَ قالُوا إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ)[[24]](#footnote-24) اینها همانهایی هستند كه در زمان دنیا، در آن زمانی كه در دنیا زندگی می‌كردند، می‌گفتند كه: حیات ما همین است، زندگی همین است، ما مبعوث نمی‌شویم. بعد دوباره خداوند تكرار می‌كند. اینجا دیگر می‌فرماید: (وَ لَوْ تَرى‌ إِذْ وُقِفُوا عَلى‌ رَبِّهِمْ)[[25]](#footnote-25) آن‌ «على النار» بود این‌ «على ربهم» است. اینجا دیگر در قبال پروردگار اینجا

 ایستادند. (وَ لَوْ تَرى‌ إِذْ وُقِفُوا عَلى‌ رَبِّهِمْ قالَ أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ) خدا به اینها می‌گوید: این حقّ نبود؟ شما كه انكار می‌كردید لقاء مرا، شما كه انكار می‌كردید این درجات بهشت را، (قالُوا بَلى‌ وَ رَبِّنا) ٣ «قسم به خودت اینها همه حق بود.» (قالَ فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ) ٤ «حالا كه اینطور شد حالا عذاب را بچشید.» این كه عذاب را بچشید نه منظور این آتش جهنمِ بخصوص، نه، همان حسرت عدم دیدار پروردگار. این عذاب است كه اینها خدا به آنها در این دنیا یك سرمایه داده بود، این سرمایه را بگیر مجّانی، این سرمایه را بگیر و برو با آن سرمایه كار كن. آقا! این یك ساعت قبل از اذان صبح سرمایه است، چرا این را بكار نمی‌گیری؟ این بین‌الطلوعین سرمایه است، چرا این را به كار نمی‌گیری؟ این زبان تو سرمایه است، این فكر تو سرمایه است، این مغز تو سرمایه است، این ارتباط تو سرمایه است، این موقعیت تو ...، چرا اینها را به كار نمی‌گیری؟ ما كه مجّانی دادیم بابا! ما كه مجانی دادیم. اگر فرض كنید كه ما شب می‌خوابیدیم یك دفعه از نصف شب یك مرتبه طلوع آفتاب می‌شد، یعنی این وسط یك طفره می‌رفت، چه می‌شد؟ این سرمایه از ما گرفته نمی‌شد؟ اگر قرار می‌شد خدا بسیاری از نعمتها ...

هر گنج سعادت كه خدا داد به حافظ \*\*\* از یمن دعای شب و ورد سحری بود

 حالا خدا می‌گفت: ما دیگر از ایندفعه این كار را انجام می‌دهیم، از ساعت دو بعد از نصف شب، ساعت دو و یك دقیقه یك دفعه آفتاب طلوع می‌كرد. چه می‌شد قضیه؟ این سرمایه را به ما گرفته می‌شد دیگر. آن وقت به خدا می‌گفتیم: چرا این طور كردی؟ چرا این سرمایه را به ما ندادی؟ چرا ما را محروم كردی؟ نمی‌گفتیم؟ می‌گوید: بفرما! می‌توانی بلند شوی، می‌توانی هم بخوابی، به خوابت ادامه بدهی. بعد خدا در این آیه می‌فرماید: (قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَه) «اینها افرادی بودند كه به لقاء خدا و روز قیامت را تكذیب كردند» گفتند كه: نمی‌شود، لقاء خدا چیست؟ دیدن مراتب اسماء و صفات چیست؟ این حرفها چیست؟ درویشها این حرفها را می‌زنند، صوفی‌ها این حرف ...، این حرفها چیست آقا!؟ و می‌توانستند ولی به دنبال نرفتند. به جای اینكه به دنبال بروند، آمدند خودشان را با همین مسائل آمدند چه كار كردند؟ همینطوری مشغول كردند.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: در آن وقتی كه ما از نجف برگشتیم در آن منزل. یك روز یكی از اقوام ما، از آقایان بود، آقایان طهران بود كه در همان عراق و آنجاها و سامرا، كاظمین و آنجاها بود، از اقوام بود، شیخ بود می‌گفتند: آمد برای دیدن ما. در ضمن در بین صحبت شروع كرد از مثنوی بد گفتن: این مردِ ملحدِ كافرِ كذای‌

 وحدت وجودی ...، شروع كرد از این مسائل و همینطور .... می‌گفتند: ما هیچ نگفتیم و ایشان همینطور ادامه می‌داد. وقتی كه تمام شد حرفهایش، خوب ایشان را همه جور دیگر، به هر عناوینی و به هر صفاتی ایشان را متصف كرد، می‌گفتند: من رفتم از آن اتاق بغل مثنوی را برداشتم آوردم همینطوری وسطش را باز كردم. گفتم: بخوان آقا! خواند، گفتم: حالا معنا كن. نكرد، گفتم: شما یك خط این را نمی‌توانید معنا بكنید، آنوقت چه دارید آخر هی می‌گویی؟ التفات می‌كنید، همینطوری مثنوی به درد نمی‌خورد، همینطوری، درویش، صوفی‌اند، وحدت وجودی. آخر تو كه نمی‌فهمی این چه ... (قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَه) اصلًا اینها تكذیب می‌كنند، دنبال نمی‌روند، به جای اینكه از این علمشان استفاده كنند، ندیده می‌گیرند و كتمان می‌كنند.

 یك روز ایشان می‌فرمودند: یكی از شاگردان مرحوم قاضی به نام مرحوم سید حسن مَسقطی نشسته بود در بین بعضی از علماء مرد عالمی بود، بحّاثی بود یكی از این افراد، به عنوان خود شیرینی یا علی ای حال دیگر هر چه، آمد گفت: آقا! این مطالبی كه راجع به خدا و رؤیت و وصل و فناء و اینها می‌گویید، اینها واقعاً

 حقیقت دارد؟ ایشان هم خیلی رُك بود و یك شهامتی داشت در صحبت، گفت: آقا! شما به بیت‌الخلاء كه می‌روید آن چیزهایی كه در آنجا می‌بینید حقیقت دارد ولی خدا حقیقت ندارد؟ یعنی ایشان این را می‌خواست بگوید كه: شما به قبیح‌ترین چیز و پست‌ترین چیز و رذیل‌ترین چیز، اسم حقیقت دارید می‌گذارید و آن كه تمام حقیقت همه عالم را گرفته و اصل همه حقایق است آن نباید حقیقت داشته باشد؟ مرحوم قاضی در یك مجلسی بودند در آنجا ظاهراً مرحوم مسقطی هم در همانجا بود. آمد گفتش كه: آقا! این مطلب وصل و وحدت و این مطالبی را كه شما می‌فرماید اینها چه طوری است؟ از آقایان هم بود از آقایان معروف مرحوم قاضی ایشان رعایت مطالب و اینها را داشتند. گفتند: چه می‌گویی آقا! چهل سال است كه با او در وصلم، تو داری می‌گویی این حقیقت دارد، این هست. آقا جان! مرحوم قاضی كسی نبود كه شما بروید پیش او و از او نقطه ضعف بگیرید و بعد بیائید بگوئید اینها حقیقت ندارد و در منزلش هم به روی شما نبسته بود و كسی را محروم نكرده بود. آخر نشستن در خانه و همین طوری بافتن و گفتن درست است؟ می‌رفتید، ایراد می‌گرفتید، می‌آمدید در روزنامه می‌نوشتید، كسی حرفی نداشت، آقا! اینها همه‌اش دروغ است و كلك است و فلان است، ما رفتیم هیچ چیز نبود، نه، آقا این مسائل چیه؟ رفتید؟ با ایشان صحبت كردید؟ یا نه، همینطوری آمدند .... می‌رفتید آقا از ایشان اشكال می‌كردید ما هم قبول می‌كردیم. همینطوری‌

 كنار نشستن و اتّهام تكفیر به مرحوم قاضی زدن ...، كی این اتهام‌ها را می‌زده؟ آقایان! مراجع معروف به ایشان اتهام تكفیر می‌زدند.

 آقای مرجع! جناب آقای بزرگوار! آیا شما با ایشان یك جلسه صحبت كردی؟ آیا از ایشان نقطه ضعف گرفتی؟ آیا ایشان نمازش را ترك می‌كرد؟ آیا ایشان شرب خمر می‌كرد؟ آیا ایشان خدای ناكرده اعمال منافی عفت انجام می‌داد كه شما ...؟ شما چه نقطه ضعفی از این گرفتید و آمدید و این اتّهام تكفیر و ارتداد و سایر آن چه را كه بالاخره .... چرا آخر باید اینطور باشد؟ چرا انسان در مواجه با حق و حقیقت باید آنقدر سست باشد و سكوت كند و به دنبال نرود و كتمان كند؟ چرا باید اینطور باشد؟ افرادی كه می‌رفتند پیش ایشان، می‌دانید اینها چطور می‌رفتند؟ عبا را می‌انداختند روی سرشان كه شب هم بروند و كسی هم .... یك شخصی، یكی تعریف می‌كرد می‌گفت: وقتی كه ما میرفتیم خدمت ایشان، از اول كه وقتی وارد كوچه می‌شدیم هی پشت سرمان را نگاه می‌كردیم كه آخوندی نمی‌آید كسی نمی‌آید ما را نبیند، توی آن محله و آن دور و بر و اینها ...، اصلًا مثل اینكه می‌خواهند بروند یك جنایتی انجام بدهند. این بستن علم نیست؟ انسان خودش را محروم كند. آقا جان برو! آخر تو كه پنجاه سال درس دادی، تو كه پنجاه سال با مردم بودی، تو كه خودت مدّعی هستی كه ما چه هستیم و كه هستیم و علوم آل محمّد همه در ...، تو جرأت نداری یك شب بلند شوی بروی اینجا؟ این بود؟

 یعنی ثمره این همه درس خواندن و این همه ادعا و این است كه تو نتوانی یك ساعت آقا برو حرفش را بشنو؟ ببین آقا شما را دعوت به چه می‌كند؟ به شیطان دعوت می‌كند، به خدا دعوت می‌كند، وضعش را ببین، ببین دروغ می‌گوید، ببین خلاف می‌كند. مرحوم قاضی كم كسی نبود. مرحوم قاضی كسی بود كه وقتی وارد مجلس می‌شد در مجلس علمای نجف، تمام آن مجلس را سكوت می‌گرفت انگار روی سر هر كدام یك پرنده نشسته؛ به این نحو بود. آدم عادی كه نبود. چرا انسان باید به یك جایی برسد، به این نقطه برسد این قدر خلاصه بر او شیطان غلبه كند، حاضر نباشد حتی بشنود؟ مرحوم آقا با آقا سید ابراهیم كرمانشاهی می‌گفتند: آقا! برو بشنو، حرف بزن، با آقای حداد حرف بزن، خودم می‌گویم برو حرف بزن، قبول نكردی .... مسأله این بود.

 یك روز مرحوم آقا می‌فرمودند: مرحوم آقای خویی رحمة اللَه علیه ایشان سابقاً پیش مرحوم قاضی رفت و آمد داشته و مسأله هم از اینجا شروع شد كه حضرت آیت اللَه بهجت سَلَّمه اللَه كه ایشان فعلًا در قید حیات است ایشان شاگرد مرحوم آقای خویی بوده. در مجلس بحث یك وقتی صحبت در بحث در اینجا بوده كه: آیا متكلم می‌تواند از كلام واحد، از یك كلام، دو تعبیر را و دو مفهوم را اراده بكند یا نه؟ یا هر كلامی برای خودش یك معنا دارد؟ فرض كنید كه من به یك نفر می‌گویم: آقا جان! شما یك قدری بروید شیر بیاورید. حالا این شیر

 هم به شیر آب و این چیزها گفته می‌شود هم به شیر خوردن. اگر یك وقت قرینه باشد در آنجا به حرفی نیست، امّا اگر حالا متكلم بخواهد هر دوی اینها را اداره كند، یعنی هم به آن شخص می‌خواهد بگوید آقا! یك شیر بیاور، شیر مطبخ، دستشویی خراب است درست كن و هم یك ظرف شیر بیاور، یك شیشه شیر بیاور. آیا می‌تواند با یك عبارت این دو معنا را برساند یا نه؟ معمولًا می‌گویند نمی‌تواند بلكه باید قرینه بیاورد تا اینكه مشخص بشود. آقای خویی هم طبق همین موضوع متداول و مبنای متعارف، ایشان هم استدلال كردند بر اینكه نه نمی‌شود و این دو مفهوم را از یك لفظ نمی‌شود شخص اراده بكند. آقای بهجت كه با مرحوم قاضی ارتباط داشتند، شب در جلسه این مسأله را با مرحوم قاضی در میان می‌گذارند كه امروز ما در مجلس یك همچنین قضیه‌ای داشتیم و صحبت .... مرحوم قاضی می‌فرمایند كه: این مسأله نسبت به نفوس ضعیفه همینطور است. افرادی كه نفس آنها ضعیف است و قدرت و احاطه بر نفس ندارند و بر مدركات خودشان ندارد و نمی‌تواند آن مدركات خودشان را در اختیار خودشان قرار بدهند، اینها در مقام تلفّظ و در مقام خطاب و در مقام صحبت طبعاً قادر نیستند دو معنا را در آن واحد و به لحاظ واحد آن دو معنا را با هم در آن لفظ بیاورند. اما آن نفوسی كه اینها قادر هستند بر اینكه قدرت داشته باشند و نفس خود را در اختیار داشته باشند، آنها می‌توانند به آن واحد نفس را در دو مفهوم به كار بگیرند، بلكه در سه مفهوم‌

 می‌توانند بكار بگیرند، بلكه در چهار مفهوم می‌توانند به كار بگیرند. چون ما خیلی داریم در عربی كه هست، در لغات دیگر هست، در انگلیسی هم خیلی است كه لفظ مشترك خیلی زیاد است الفاظی كه دارای معنای مختلف هستند و انسان آن مفهوم را باید به قرائن متوجه بشود از آن لفظ و این البته از نقطه ضعف آن لغت است ولی در عربی فقط بعضی از لغات خاص است. هر لغتی غنی‌تر است از نقطه نظر فرهنگ كه بتواند مفهوم‌های متعدد را با الفاظ متعدد بخواهد بیان بكند آن غنی‌تر است. علی ای حال، ایشان فردا می‌آیند این مطلب را به آقای خویی نقل می‌كنند كه: این مسأله، یك وقت شما اصل بحث را به عنوان یك پدیده واقعی و كلّی مطرح می‌كنید، نه، محل اشكال است، یك وقتی نه، بحث را نسبت به همین نفوس ضعیفه یعنی دارید مطرح می‌كنید، كه عموم افراد اینها اینطور هستند ما این را قبول داریم اما اینكه به عنوان اصل قضیه كه اصلًا مستحیل و محال است، نه، اگر آن نفس، نفس قوی باشد مطلب اینطور نیست. ایشان می‌گویند این حرف از خودت نیست، این را از كه آوردی؟ از كجا این مطلب را تو می‌آیی نقل می‌كنی و بیان می‌كنی؟ ایشان می‌گویند كه: ما این مطلب را از آقای قاضی شنیدیم. ایشان خیلی خوشوقت می‌شوند و از ایشان درخواست می‌كنند كه من ایشان را می‌خواهم ببینم. اگر می‌شود ما یك وقتی قرار میدهیم ایشان بیایند در منزل، ما ملاقاتی با ایشان داشته باشیم. آقای بهجت حفظه اللَه ایشان می‌روند به مرحوم قاضی‌

 می‌گویند كه آقای خویی ایشان طالب ملاقات شما هستند و مشتاقند كه شما را ببینند. ایشان هم می‌فرمایند كه: برو به ایشان بگو: ولی در بین صحبت می‌گویند آقای خویی به آقای بهجت: من می‌خواهم ایشان را ببینم ولی این حرفهایی كه می‌زنند، خلاصه مطالبی كه هست این ما را مانع شده از اینكه بیائیم و توفیق زیارت ایشان را پیدا كنیم بالاخره مطالبی كه هست و اینها تا حالا مانع بوده مرحوم قاضی به آقای بهجت می‌گویند كه: به ایشان بگو اولًا رسم و دِیدَن علما و اهل تحقیق این نیست كه مطلب را ندیده و نشنیده بیایند قضاوت كنند. ببیند چه حرف متین. شما می‌گوئید ما راجع به شما حرفهایی شنیدیم، من كه خودم حی و حاضر نشستم، چی بلند می‌شوید شما پشت سر ما می‌آیی این حرف را می‌زنی؟ اگر من مرده بودم، تازه آن موقع هم نمی‌باید بگویی، باید بیایی از افرادی كه مطلع هستند، ارتباط دارند، تحقیق كنی. بنشینی بگویی ما حرفهایی شنیدیم و این حرفهایی كه شنیدیم باعث می‌شود ما نتوانیم برویم. این بستن دریچه حق است انسان بروی خودش دیگر. وقتی من هنوز نشسته‌ام و در اینجا حضور دارم، بیا از خود من بشنو، چرا شما می‌خواهی مثلًا چیز كنی؟ فرمودند: این روش و دِیدَن بزرگانِ تحقیق نیست كه به صرف شنیدن خود را از یك حقّی محروم كنند و باز نكنند. این یك مطلب، دوم اینكه من درِ خانه‌ام را به روی كسی نبستم تا به حال كه شما تقاضای ملاقات كرده باشید و خلاصه اینجا پاسخ رد شنیده باشید. انسان بلند می‌شود، می‌آید تحقیق‌

 می‌كند تفحّص می‌كند هر چه دیگر به نظرش رسید دیگر، بالاخره تحقیق را باید انسان انجام بدهد حالا بعد هر چه بادا باد. و مطلب سوم اینكه اگر ایشان با ما كار دارند در منزل ما باز است. ما با ایشان كاری نداریم، ما مشكلی نداریم با ایشان. می‌خواهند؟ بسیار خوب بفرمائید، در منزل باز است، در بزنند بفرما بیایند تو. و علی ای حال ایشان می‌روند و در منزل مرحوم قاضی و بهره‌مند می‌شوند از ایشان امّا علی ای حال این بهره‌مندی و این نعمت الهی نمی‌آورد و بعد از یك مدّتی ایشان ترك می‌كنند؛ كه آن هم یك جریان مفصلی دارد.

 یك روز مرحوم آقا این قضیه‌ای را كه من دارم نقل می‌كنم برایتان، این قضیه را، یك وقت ما در منزل مرحوم آقای مطهّری رحمة اللَه علیه بودیم ایشان داشتند این مطلب را به آقای مطهّری این مطلب را می‌فرمودند و گر چه ما قبلًا هم این را شنیده بودیم ولی كیفیت این قضیه را این طور بخواهم عرض بكنم خدمتتان و این مطلب را ایشان به خیلی از افراد هم فرمودند. آخرین مرتبه، یعنی آن مرتبه آخری كه من شنیدم در وقتی بود كه عدّه‌ای از دوستان ایشان از اصفهان و شیراز آمده بودند برای دیدن ایشان و با اجتماع یكی از جلسات مشهد مجموعاً در حیات منزل فصل تابستان بود در حیاط منزل ایشان، جلسه عصر جمعه‌ای بود و ایشان آن روز صحبت می‌كردند به مناسبتی صحبت شد و مطلب به اینجا رسید. می‌فرمودند وقتی كه ما در نجف بودیم خوب طلبه‌ای بودیم اهل بحث و اهل درس و از این‌

 نقطه نظر ما در میان افراد معروف بودیم، در نجف معروف بودیم. مرحوم آقا از این نقطه نظر بحثی و درسی خیلی فرد شاخصی بودند و معروف بودند و حتّی اساتید ایشان وقتی كه می‌خواستند بقیه شاگردان را تشویق كنند به مطالعه، می‌گفتند از آقا سید محمّد حسین یاد بگیرید؛ به این نحو. مرحوم آقای شاهرودی در جلسه درس چند مرتبه ایشان فرمودند: اشكال هم می‌خواهید بكنید مثل آسید محمّد حسین اشكال كنید؛ یا مرحوم آقا شیخ حسین حلّی به وجود مرحوم آقا در جلسه درس مباهات می‌كردند. مرحوم آقا شیخ حسین حلّی، از فحول علمای نجف و اینها بودند. خود مرحوم آقای خویی یك روز به ایشان فرمودند كه: فلانی! اگر شما و حضرت آیة اللَه سیستانی حفظه اللَه، كه فعلًا در قید حیات هستند، كه ایشان هم مباحثه‌ای مرحوم آقا بودند اگر شما دو تا فقط بیایید من برای شما دو تا درس فقه می‌گویم. چون هنوز آن موقع ایشان درس فقه نگفته بودند و درسشان اصول بوده، مرحوم آقای خویی، یعنی فقط شما دو تا كفایت می‌كنید كه من یك درس شروع كنم. مرحوم آقا، ایشان می‌فرمودند: نه، من نرفتم چون من فقه آقای شاهرودی و فقه آقا شیخ حسین حلّی را می‌رفتم دیگر قبول نكردم كه بروم ولی آقای سیستانی به اتفاق یك عدّه رفتند و بالاخره آقای خویی هم برای آنها فقه را شروع كردند و ایشان هم تا آخر فقه آقای خویی نرفتند. یعنی اینطوری بود وضع ایشان. یك طلبه نبود كه وقت گذران و مُتلِف. ایشان می‌فرمودند كه: یك شب ما از درس كه داشتیم‌

 بر می‌گشتیم در بین بحث صحبت از مسائل وقتی كه پیش آمد از آن بحث، كشیده شد قضیه به مسائل عقلی و دیگر مطلب تمام شد و دأب و دِیدَن ایشان این بود كه وقتی كه درس تمام می‌شد و اشكال درس باقی می‌ماند با آقای خویی تا دم منزل آقای خویی همراهی می‌كردند و درس و اشكال را دیگر پیگیری می‌كردند در طی مسیر. ایشان می‌گفتند ما همین آمدیم و اشكال را دنبال می‌كردیم با ایشان و صحبت می‌كردیم و صحبت كردیم و به یك نتیجه‌ای رسیدیم بحث به یك نتیجه‌ای .... یكدفعه آقای خویی رو كردند به ما گفتند: آسید محمّد حسین! طلبه وقتش را به این چیزها نباید بگذراند، به مطالب عرفانی و همین ذكر و فلان و ...، طلبه باید درسش را بخواند و این مسائل برای انسان حاصل می‌شود، خود به خود حاصل می‌شود. ما هم قادح عدالتِ اینها نیستیم، یعنی حالا كسی كه از اینها اگر اهل عرفان باشد، ما مثل بقیه بگوئیم كافر است، نه، ما به اینها كافر هم نمی‌گوییم و اینها را قادح عدالت نمی‌دانیم این حرف من را كسی متوجّه می‌شود از آقایانی كه متوجّه می‌شوند كه این چه فحش بزرگی است كه یكی می‌تواند بدهد كه یعنی من باب مثال حالا عرض می‌كنم خدمتتان، كه داشتند برای آقای مطهری نقل می‌كردند؛ البته عرض كردم در آن مجلس، در حضور عموم هم این قضیه را فرمودند ولی توضیح بیشترش را آنجا دادند و یكی از افراد كه اسم بردند، حالا من دیگر اسم نمی‌برم یكی از افراد هم آن هم در همین مسائل بود اما وقتی كه پدرش او را منع‌

 كرد از رفتن به منزل آقای قاضی و پرداختن به اینها، آن حرف پدرش را گوش كرد و ترك كرد و بعد هم برگشت در همان محلّشان. آقا می‌فرمودند كه: من به ایشان عرض كردم كه اولًا این كه شما می‌فرمائید طلبه باید به درس و بحث‌هایش بپردازد، شما خودتان موقعیت من را اگر كسی نداند شما دیگر می‌دانید ما در درس تا چه اندازه مُجِد و تا چه اندازه جدی هستیم و اضافه بر این مطلب من خدمتتان عرض كنم كه من حاضرم در هر مسأله فرعی فقهی كه مورد نظر شما باشد، در هر مسأله در حضور عموم با هم بحث كنیم؛ یك هفته. فرض كنید كه در فلان مسأله فرعی فقهی، من باب مثال: آیا مُتنجّس اول مُنجِّس هست یا نیست؟ یك بحث خیلی معروفی است، من باب مثال دارم عرض می‌كنم. یك هفته شما هر چه می‌خواهید مطالعه بكنید ما هم یك هفته، بعد می‌آئیم در حضور عموم بحث می‌كنیم، ببینیم آیا من غلبه می‌كنم بر شما یا شما بر من غلبه می‌كنید؛ خیلی صریح.

 این مربوط به قسمت اول از اشكال، و اما اینكه فرمودید این مطالب خود به خود حاصل می‌شود، شما نشان بدهید برای كدام یك از افراد این مطالب خود به خود حاصل شده، بدون اینكه كسی نماز شب بخواند؟ بدون اینكه كسی مراقبه كند؟ بدون اینكه كسی، خود به خود یك دفعه بشود سلمان فارسی؟ نشان بدهید، بگوئید؟ این حرفها چیست آقا جان! چهل سال در به دری آدم می‌كشد، بدهند، ندهند؟ مسائل چیست؟ كجا برای كسی پیدا شده؟ حرفها چیست؟

 این هم مسأله دوم و امّا مسأله سوم كه فلان كس پدرش او را نهی كرد، گفتند: الحمدللّه پدر ما از دنیا رفته، كسی نیست ما را نهی بكند از اینكه برویم اینجا و از این نقطه هم خاطر ما جمع است كه ما پدر نداریم كه ما را نهی بكند از این رفتن مسائل و اینها.

 بعد این مطلب را ایشان به مرحوم مطهّری فرمودند، فرمودند: شما ببینید آقا! كار به جایی رسیده است كه ورود در اصلی‌ترین مسائل حیات و بحث راجع به مسائل الهی و ذكر و فكر و مراقبه و لطیف‌ترین و دقیق‌ترین و ظریف‌ترین حقایقی كه بر افراد پوشیده است، این را به عنوان قادح عدالت دارند معرفی می‌كنند. یعنی كسی كه دنبال خدا می‌رود كافر است. كسی كه به دنبال خدا می‌رود مرتد است. كسی كه به دنبال .... التفات می‌كنید! كار به كجا باید بكشد. این است قضیه. وقتی كه مرحوم آقا فرمودند كه: شما خیال می‌كنید صدّام همین گُتره آمده؟ چوب خداست. آن حوزه‌ای كه می‌زند سید حسن مسقطی را از حوزه بیرون می‌كند. سید حسن مسقطی گناهش چه بود؟ گناهش این بود كه می‌گفت خدا. سید حسن مسقطی چه گناهی داشت؟ آن حوزه‌ای كه وقتی آقا شیخ محمد حسین كمپانی و مرحوم شیخ محمّد رضای مظفّر وقتی می‌روند پیش آسید ابوالحسن اصفهانی و می‌گویند: ما می‌خواهیم درس فلسفه شروع كنیم. می‌دانید ایشان چه جواب می‌دهد؟ جواب می‌دهد كه: من مال سهم امام را مِلك شرعی خود می‌دانم، مال‌

 سهم امام، بدانید!، كه مِلك نمی‌شود و مجتهد وكیل است نه اینكه مالك ایشان می‌گفتند كه حالا نظر ایشان این بود، ما به نظر فقهی كسی كاری نداریم مال سهم امام را من ملك شخصی خود می‌دانم و راضی نیستم یك ریال از مال شخصی من به طلبه‌ای برسد كه درس فلسفه می‌خواند و درس عرفان می‌خواند. این حوزه نجف باید صدّام بیاید و اثری از او هم باقی نگذارد. آیا أمیرالمؤمنین به این حوزه نجف راضی است؟ به این حوزه‌ای كه بیایند مرحوم قاضی را بگویند كافر است. مرحوم قاضی كیه؟ دیدید دیگر، آقا در كتابهایشان چی نوشتند. مرحوم قاضی استاد آسید عبدالكریم كشمیری، استاد مرحوم حدّاد، استاد همین حضرت آیت اللَه بهجت، استاد آشیخ محمد تقی آملی، واقعاً اینهایی كه هر كدام از اینها. این برای مسلك عرفانی كه دارد باید بشود كافر و چه كسانی باید بشوند مقرَّب؟ افرادی كه انسان شرم می‌آید اسم حجة الاسلام و آیة اللَه بر آنها بگذارد. آنهایی می‌شوند مقرّب كه می‌آیند به مرحوم آقا می‌گویند در بعضی از موارد، انسان با اینكه می‌داند رضای خدا در چیست، اما مصلحت اقتضاء می‌كند كه خلافش را انجام بدهد. آنوقت این می‌شود مقرّب. می‌گوید با اینكه می‌داند رضای خدا در چیست ولی مصلحت اقتضاء می‌كند كه خلافش را انجام بدهد. این حرفهایی كه خدمتتان می‌زنم اینها دروغ نیست اینها مطالب واقعی است. بعد مرحوم آقا فرمودند:

 ان‌شاءاللَه به زودی حوزه‌ای در نجف تأسیس خواهد شد همان طوری كه مورد رضای أمیرالمؤمنین است، إن‌شاءاللَه.

 إن‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند متعال ما را به خودمان وانگذارد و از امتحان به آن نحوی كه مورد رضای اوست ما بیرون بیائیم. این علوم، این معارف، آن چه را كه به گوش ما رسیده است، اینها را به كار ببندیم و خداوند توفیق عمل به اینها را به ما عنایت كند. إن‌شاءاللَه خداوند در فرج امام زمان علیه‌السّلام تعجیل كند. ما را از یاران و یاوران آن حضرت قرار بدهد. شرّ دشمنان اسلام را به خودشان برگرداند و مدافعان از حریم اسلام وتشیع را بر تأییداتشان بیفزاید و دست ما از دامان اهل بیت در دنیا و آخرت كوتاه نگرداند.

 اللَهمّ صَلّ عَلی مُحمَّد و آل مُحمّد

1. سوره الأسراء (١٧)، صدر آيه ٢٠ [↑](#footnote-ref-1)
2. بحارالانوار، جلد ٥٦، صفحه ١٠٩ [↑](#footnote-ref-2)
3. بحارالانوار، جلد ٢٣، صفحه ٤٤ [↑](#footnote-ref-3)
4. همان مصدر [↑](#footnote-ref-4)
5. همان مصدر [↑](#footnote-ref-5)
6. همان مصدر [↑](#footnote-ref-6)
7. و ٣ و ٤- همان مصدر [↑](#footnote-ref-7)
8. بحارالانوار، جلد ١، صفحه ٢٢٤ [↑](#footnote-ref-8)
9. همان مصدر [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره الحج (٢٢)، صدر آيه ٦٢ [↑](#footnote-ref-10)
11. بحارالانوار، جلد ٧٥، صفحه ٢٨ [↑](#footnote-ref-11)
12. بحارالانوار، جلد ٧٠، صفحه ٨٨ [↑](#footnote-ref-12)
13. نهج البلاغه، صفحه ١٤٨ [↑](#footnote-ref-13)
14. همان مصدر [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره يونس (١٠)، صدر آيه ٩٠

    ٢ و ٣- سوره يونس (١٠)، قسمتى از آيه ٩٠ [↑](#footnote-ref-15)
16. از سوره يونس (١٠)، صدر آيه ٩٢ [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره الانعام (٦)، آيه ٢٧ [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره يونس (١٠) قسمتى از آيه ٩٠ [↑](#footnote-ref-18)
19. سوره الانعام (٦) آيه ٢٧ [↑](#footnote-ref-19)
20. سوره الانعام (٦) آيه ٢٨ [↑](#footnote-ref-20)
21. بحارالانوار، جلد ٣٩، صفحه ١٣٧ [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره البقره (٢) آيه ١٥٩ [↑](#footnote-ref-22)
23. سوره الانعام (٦) آيه ٢٨ [↑](#footnote-ref-23)
24. سوره الانعام (٦) آيه ٢٩ [↑](#footnote-ref-24)
25. سوره الانعام (٦) صدر آيه ٣٠ [↑](#footnote-ref-25)